



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

داستان‌های هنر و خاندان (۳)  
میرزاغلی میرزاغلی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# پرواز با موج ریل (مهدویت)

نویسنده:

مرتضی مرحمتی

ناشر چاپی:

ولایت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	پرواز با موج ریل (مهدویت)
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	ساعت سه و نیم بعد از ظهر بود، اما هنوز از سعید خبری نبود.
۱۷	سعید که انگار جا خورده بود گفت: ..
۲۰	من که حس کنجاویم گل کرده بود گفتم: ..
۲۳	حامد نگاهی به سعید کرد و گفت: ..
۳۳	جمالزهی با دستپاچگی گفت: ..
۴۴	«لَمَهْدِيْ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَه».
۵۲	شباهت های بین امام زمان و بین حضرت عیسی و حضرت موسی و حضرت خضر
۶۳	عنایت امام زمان و حضرت زهراء علیهما السلام
۷۵	ای وارث شیر خدایا صاحب الامر
۷۷	درباره مرکز

## پرواز با موج ریل (مهدویت)

### مشخصات کتاب

سرشناسه : مرحمتی، مرتضی، 1358-

عنوان و نام پدیدآور : پرواز با موج ریل (مهدویت)/نویسنده مرتضی مرحمتی ؛ ویراستار سیدمحمدکاظم مددی.

مشخصات نشر : مشهد : انتشارات ولایت، 1397.

مشخصات ظاهری : 71ص.

فروست : داستان های من و حامد؛ 3.

شابک : 50000 ریال:978-600-96944-9-5

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : داستان های فارسی -- قرن 14

Persian fiction -- 20th century

رده بندی کنگره : PIR8203 / 3848 پ 4 1397

رده بندی دیویی : 8فا62/3

شماره کتابشناسی ملی : 5308544

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 2





اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحُجَّهِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَفَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى  
تُسْكِنَهُ أَزْوَاجَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا”

ص: 4



داستان های من و حامد (3)

پرواز با موج ریل

مرتضی مرحمتی

ص: 6

## ساعت سه و نیم بعد از ظهر بود، اما هنوز از سعید خبری نبود.

خیلی دیر شده بود، به حامد گفتم:

یک زنگ دیگه بهش بزن ببین کجاست.

حامد آهی کشید و گفت:

چند بار زنگ بزنم! دیدی که دفعه های قبلی گفت: نزدیکم دارم

میام و گوشی رو قطع کرد.

با عصبانیت گفتم:

مگر دستم بهش نرسه. این آدم همیشه باید ما رو جوش بده،

بازم مثل دفعه ی قبل ما رو به هول و ولا انداخت.

هنوز حرفم تمام نشده بود که سر و کله ی سعید از دور پیدا شد.

با همون لبخندی که همیشه روی لبش بود.

صدا از بلندگوی سالن به گوش می رسید:

بیش از ده دقیقه به حرکت قطار شماره 313 به مقصد تهران

ساعت پانزده و چهل و پنج دقیقه باقی نمانده است. از مسافری محترم تقاضا می شود هرچه سریعتر جهت سوار شدن به قطار به

تا سعید رو از دور دیدم با دست بهش اشاره کردم که زودتر بیاد و با عجله حرکت کردیم برای سوار شدن.

\*\*\*

ساکمان را گذاشتیم قسمت بالای کوپه. کاپشنم را در آوردم و یک گوشه ای آویزان کردم. سعید یک ساک بزرگ با خودش آورده بود و معلوم نبود چی داخل ساک گذاشته. داشت ساکش را بالا می گذاشت که از دستش رها شد. نزدیک بود بیافتد روی سر من اما حامد سریع زیر ساک را گرفت و نگهش داشت. با گوشه ی چشم به او نگاه کردم و گفتم:

آخه تو همیشه باید ما رو حرص و جوش بدی؟ نمیشد یکم زودتر حرکت کنی تا با آرامش و خیال راحت بیایم سوار شیم؟

سعید با همون آرامش همیشگی گفت:

بیخیال بابا! حالا که به قطار رسیدیم، زیاد حرص نخور موهات زود سفید می شه ها!

همین طور که مشغول بگو مگو با هم بودیم در باز شد و یک نفر دیگر آمد داخل کوپه؛ ساک نسبتاً بزرگی داشت، سلام کرد و ساکش را گذاشت داخل و گفت:

ببخشید، این باشه اینجا من الان میام.

من که به خاطر دویدن سریع، هنوز نفسم به حالت عادی برنگشته بود، یک نفس عمیق کشیدم و هوای ریه هایم را خالی کردم و به حامد گفتم:

چقدر گفتم کوپه در بست بگیر تا راحت باشیم حالا باید تا تهران مثل کیف بشینیم.

حامد با بی حوصلگی گفت:

بابا مثل اینکه تو آلازایمر داری، چند بار بگم من دنبال کوپه در بست بودم ولی گیرم نیامد. بعدش هم، مثل اینکه وضعت خیلی خوبه؟! برای چی می خوای پول یک نفر دیگه رو هم حساب کنی؟ حالا مگه چی شده؟ خیلی سخت بگیر!

حامد همین طور که حرف می زد، پاشد و آمد کنار من نشست. یک صندلی دیگر کنار سعید خالی بود. سعید هم رفت کنار پنجره نشست تا آن بنده خدا که آمد، کنار در بنشیند.

ناگهان در باز شد؛ خودش بود، با یک ساک کوچکتر که توی دستش بود. وارد شد و آرام سلام کرد و در را بست. یک نگاهی به همه انداخت، اول ساک بزرگش را گذاشت بالا و بعد نشست روی صندلی و نفسش را یکجا خالی کرد.

از قیافه و صورت عرق کرده اش معلوم بود که دیر رسیده، حتی از ما هم دیرتر و مجبور شده راه زیادی را با عجله بیاید تا به قطار

برسد.

سعید پا شد و پرده را کمی باز کرد تا جلوی نور آفتاب را که اذیتش می کرد، بگیرد. با نشستن سعید قطار هم حرکت کرد.

\*\*\*

جزوه ی استاتیک را باز کردم و مشغول خواندن شدم.

امتحانات ترم نزدیک بود. از بین تمام درس هایی که تا حالا گذرانده بودم از این درس بیشتر خوشم می آمد؛ چون تقریباً اولین درسی هست که به رشته خودم مرتبط است. درس هایی که تا حالا پاس کردم بیشتر دروس پایه بودند.

سعید هم کلاسی من است؛ از دبیرستان با هم رفیق هستیم.

پسر خیلی خوبی است البته کمی بی خیال.

حامد هم که ترم اول دانشگاه است شور و حال خاصی دارد؛

معمولاً ترم اولی ها همین جوری هستند.

مادرم اولش با دانشگاه رفتن من در شهر تهران مخالفتی نداشت، ولی بعد از گذشت یک سال که دوری را تجربه کرد، کمی دلخور به نظر می آمد.

البته غیر از جدایی و دوری، مادرم از یک جهت دیگر هم نگران بود. مرتب به ما سفارش می کرد که با هر کسی رفاقت و همنشینی نکنیم و سعی کنیم همیشه خدا را در نظر داشته باشیم.

ص: 10

با اینکه قوم و خویش نزدیک در تهران زیاد داریم و آنها مرتب ما را دعوت می کنند و هوای ما را دارند، ولی باز هم پدر و مادرم نگران هستند که مبادا در این شهر هزار رنگ زمینه ی انحرافی برای ما به وجود بیاید.

از حق نگذریم، با چیزهایی که در این یک سال دیدم به آنها حق می دهم که این قدر نگران باشند.

به خاطر اینکه من تنها نباشم، با آمدن حامد به تهران هم موافقت کردند، و گرنه مادرم اصلاً با اینکه حامد در دانشگاه های تهران انتخاب رشته کند موافقت نمی کرد.

سعید همین طور که در حال خواندن روزنامه بود گفت:

حامد جان تو دیگه مثل داداشت این قدر درس خون نباش. این که ما رو کشته از بس درس می خونه. ظاهراً هنوز تو فضای قبل از کنکوره! یادش به خیر، چه بدبختی هایی کشیدیم!

پوزخندی زد و گفت:

این حامد دست های من رو از پشت می بنده توی درس خوندن.

این جوری بهش نگاه نکن، مخصوصاً که ترم اولشه، حسابی شوق و ذوق داره.

از حرف هایی که بین ما رد و بدل شد، این بنده ی خدا فهمید که ما دانشجو هستیم. خودش را جمع و جور کرد و به سعید گفت:



بیخشید ممکنه بعضی از صفحه های روزنامه رو به من بدین؟

البته اگر لازم ندارین.

### **سعید که انکار جا خورده بود گفت:**

البته! بیخشید حواسم نبود. خدمت شما.

حامد از توی کیفش دو سه تا بسته از شکلات های بسته بندی مربوط به جشن را در آورد و به هرکسی یک بسته داد. داخل هر بسته پنج تا شکلات و یک برجسب زیبا بود که روش نوشته بود:

«اللّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ»

ما هر سال برای میلاد امام زمان (علیه السلام) جشن می گیریم. پدرم واقعاً سنگ تمام می گذارد و اعتقادش آن است که بعد از عید غدیر، باید میلاد امام زمان (علیه السلام) بزرگترین و باشکوه ترین جشن ها باشد.

خیلی نگران بودم که امسال نتوانیم در جشن شرکت کنیم و کاری برای حضرت انجام بدهیم، ولی از آن جایی که روز میلاد، چهارشنبه بود با حساب پنج شنبه و جمعه تا صبح شنبه تقریباً چهار روز وقت خالی داشتیم، بنابراین سه شنبه بعد از ظهر بلیط گرفتیم و به مشهد آمدیم.

با حامد قرار گذاشتیم به پدر و مادر چیزی نگوییم تا برایشان سورپرایز بشود.

ص: 12

یادم نمی رود وقتی که رسیدیم منزل و مادر ما را مقابل خودش دید چقدر خوشحال شد.

خدا رو شکر امسال جشن بسیار باشکوهی برگزار شد.

آن بنده خدایی که کنار سعید نشسته بود، بسته را باز کرد و یک شکلات از داخل آن بیرون آورد و خورد، بعد هم برچسب داخل بسته را بیرون آورد و هم انداز برانداز می کرد.

سعید روزنامه را بست و از جا پاشد. داشت از کوبه بیرون می رفت که حامد گفت:

کجا می ری؟

سعید گفت:

خیلی سرم درد می کنه، می رم ببینم نسکافه ای قهوه ای چیزی پیدا میشه یا نه؟

حامد دست هایش را به دو طرف کشید و با خمیازه گفت:

چایی که هست.

سعید گفت:

نه چایی نمی خوام.

حامد پاشد و گفت:

پس صبر کن با هم بریم. و با هم رفتند.

یک صحنه رفتم تو خط این بنده ی خدا، هم کوبه ای مان. دیدم

ص: 13

برچسب را توی دستش گرفته و با دقت خاصی دارد به آن نگاه می کند، انگار دنبال موقعیتی می گشت تا یک حرفی بزند.

بالآخره عزمش را جزم کرد و گفت:

بیخشید شما دانشجوی چه رشته ای هستید؟

گفتم:

مهندسی عمران.

سری تکان داد و گفت:

این آقایون دیگه چطور؟

گفتم:

یکی برادرم حامده که ترم اول مهندسی برق الکترونیکه. اون یکی هم سعید دوست و همکلاسی منه.

دو مرتبه سرش را بالا و پایین کرد و گفت:

پس هر سه تا دانشجوی هستید؟

گفتم:

بله. شما به چه کاری مشغول هستید؟ شما هم درس می خونید؟

در حالی که شارژر موبایلش را از داخل کیفش در می آورد گفت:

بله من هم درس می خونم، سال دوم کامپیوتر هستم. البته سنّ

من از شماها بیشتره.

## من که حس کنجاویم گل کرده بود گفتم:

چطور؟ حتماً چند سال پشت کنکور بودید؟

شارژر را با فشار زد داخل پرز برق. بعد از کمی مکث آهی کشید و گفت:

سال اول بعد از دیپلم که دانشگاه قبول نشدم، دیگه حوصله ی درس خوندن برای کنکور رو نداشتم؛ چون خیلی زحمت کشیده بودم ولی متأسفانه بد شانسی آوردم؛ چون سه ماه مونده به کنکور، پدرم توی یک حادثه ی رانندگی از دنیا رفت و من هم دیگه دل و دماغ درس خوندن نداشتم. برای همین همه ی زحماتم به باد رفت و قبول نشدم. اطرافیان - مخصوصاً عموی پدرم - خیلی سعی کردند من رو از این حال بیرون بیارند.

عموی پدرم توی یکی از مدارس علمیه ی اهل سنت تدریس می کنه. از اون جایی که خبر داشت من به دروس دینی خیلی علاقه مندم، به من پیشنهاد داد برم مدرسه ی علمیه و دروس دینی بخونم.

آخه یک مرتبه قبل از دبیرستان به خاطر علاقه شدیدی که به این دروس داشتم، به مرحوم پدرم اصرار کردم اجازه بده برم سراغ

ص: 15

علوم دینی. اما چون درس هام توی مدرسه خوب بود پدرم موافقت نکرد. فقط اجازه داد تابستان که درس های مدرسه تعطیل میشه برم مدرسه ی علمیه و با یک استاد خصوصی یکی از کتاب های ادبیات عرب رو آموزش بگیرم.

بعد از فوت پدرم و قبول نشدن در کنکور، عموی پدرم اومد سراغم. تصمیم گرفتم برم مدرسه. تقریباً یک سال و نیم بود که مشغول فراگیری در مدرسه علمیه بودم که مادرم بهم پیشنهاد داد یک بار دیگه برای کنکور درس بخونم.

من هم که مدتی از درس های دبیرستان فاصله گرفته بودم، دوباره دلم هوای درس و کنکور و دانشگاه رو کرد. مادرم خیلی تشویقم کرد و همه ی شرایط رو برام فراهم کرد تا یک بار دیگه تو کنکور شرکت کنم. بالاخره این دفعه خیلی تلاش کردم و قبول شدم.

ابروهایم را دادم بالا و گفتم:

آهان چه جالب! پس شما اهل سنت هستید؟ درسته؟

با کمی مکث گفت:

بله.

جزوه ی درسم را بستم و گذاشتم کنار و گفتم:

ص: 16

اتفاقاً ما هم علاوه بر درس های دبیرستان و دانشگاه با راهنمایی پدرم به صورت پاره وقت بعضی از درسهای حوزوی رو آموزش گرفتیم و به مطالعات دینی هم خیلی علاقه مندیم. داستان ما و شما یک جورایی به هم شباهت داره.

در کوپه باز شد، حامد و سعید داخل شدند. سعید تا نشست به حامد گفت:

حامد جان بریز.

حامد چهار تا استکان برداشت و شروع کرد به ریختن آب جوش.

سعید چهار تا نسکافه ای را که خریده بود، گذاشت داخل سینی.

یک استکان آب جوش و یک نسکافه برداشتم و به حامد و سعید گفتم:

شما که نبودید من معرفی تون کردم به آقای... راستی فامیلی تون؟

- جمالزهی هستم.

- بله، آقای جمالزهی هم اهل درس و بحث هستند.

سعید و حامد هم نگاهی به او کردند و با پایین و بالا کردن سرشان گفتند:

ص: 17

خوشبختیم.

سعید گفت:

یعنی دانشجو هستید؟

من قبل از او جواب دادم:

هم دانشجوی رشته‌ی مهندسی کامپیوتر هستند و هم قبلش در یکی از مدارس اهل سنت، بعضی از دروس علمی رو خونند.

با گفتن این جمله من سعید و حامد تکیه دادند به صندلی و دیگه حرفی نزدند و مشغول خوردن نسکافه شدند. برای چند دقیقه سکوت همه جا را فرا گرفته بود. بالاخره آقای جمالزهی سکوت را شکست و رو به حامد گفت:

آقا دستتون درد نکنه واقعاً مزه داد.

### **حامد نگاهی به سعید کرد و گفت:**

خواهش می‌کنم زحمتشو آقا سعید کشیده من کاری نکردم.

جمالزهی از سعید هم تشکر کرد و بلافاصله رو کرد به من و برچسب توی دستش را به سمت من گرفت و گفت:

عذر می‌خواهم، ممکنه سؤالی بپرسم؟

من هم نگاهی به سعید و حامد کردم و گفتم:

البته! خواهش می‌کنم.

جمالزهی بلافاصله گفت:

ص: 18

می خواستم بدونم این جمله هایی که روی این برچسب نوشته چه معنایی داره؟

گفتم:

کدوم جمله ها؟

جمالزهی شروع کرد به خواندن از روی برچسب و گفت:

مثلاً «اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ».

سعید قبل از همه گفت:

شما که اهل علم هستید باید عربی رو از ما بهتر بلد باشید! جمالزهی لبخندی زد و گفت:

بله، ترجمه ی این جمله رو می دونم، منظورم اینه: شما که یک کاغذ و نوشته ای رو پخش می کنید حتماً با آگاهی این کار رو انجام می دید؛ چون شما دانشجوهای زرنگ و با استعدادی هستید و طبیعتاً مفهوم این جمله و اینکه درباره ی چه کسی هست رو هم می دونید.

حامد که گویا فهمیده بود منظور این بنده ی خدا چیه، گفت: جناب جمالزهی! بروید سراغ اصل مطلب. کجاش نامفهومه؟ جمالزهی گفت:

چند تا سوال درباره ی این جمله توی ذهن من ایجاد شده، از

جمله اینکه:

ص: 19



اولاً منظور شما از این «ولی» چه کسی است؟

ثانیاً این «تعجیل فرج ولی» به چه معنایی است؟

کمی تأمل کردم و توی ذهنم بررسی کردم که از کجا شروع کنم و جوابش را بدهم. با گفتن یک یا زهرا توی دلم گفتم:

قبل از اینکه جواب سؤال شما رو بدم می خوام یک سؤال از شما بپرسم:

حتماً اطلاع دارید که در کتب معتبر شما از جمله صحیح مسلم و مسند احمد حنبل این طور آمده که: «مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً» (1) درسته؟

تا این را گفتم حامد لپ تاپش را از کیفش بیرون آورد. فهمیدم می خواهد وارد کتابخانه ی لپ تاپش بشود.

جمالزهی سری تکان داد و گفت:

شما خودتون این حدیث رو دیدید؟

یک لحظه جا خوردم. با کمی مکث گفتم:

بله، پدرم صحیح مسلم توی خونه داره و البته نرم افزار مکتبه اهل البیت هم روی لپ تاپ هست که الآن آقا حامد براتون آدرسشو می گه.

ص: 20

---

1- هرکس از دنیا برود در حالی که بیعت [امامی] بر گردن او نباشد به مرگ جاهلیت مرده است [مسلمان نمی میرد].

- بر طبق این روایت هرکسی و در هر عصری باید بیعت یک امام و خلیفه ای به گردنش باشد و الا به مرگ جاهلیت می میرد.

حامد روی دکمه ی اینتر لپ تاپ ضربه ی محکمی زد و گفت:

ای بابا، شانس ما اینم که دوباره بازی در آورده!

سعید گفت:

چی شده؟

حامد نگاهی به جمالزهی کرد و گفت:

این لپ تاپ من گاهی بالا نمیاد، نمیدونم چه کارشه؟! اکثر اوقات درسته ولی گاهی هم اذیت می کنه.

جمالزهی لبخندی زد و گفت:

یاد حرف عمومی پدرم افتادم که می گفت: خیلی از چیزهایی که به ما و به کتاب های ما نسبت می دهند صرفاً ادعایی بیش نیست.

احتمالاً حرف های شما هم از همون ادعاهای بی دلیله!

من که به خاطر خراب شدن سیستم حامد و اینکه نتوانستم حرفم را ثابت کنم کمی ناراحت شده بودم، گفتم:

شما مطمئن باشید حرف من ادعا نیست. بیاید با فرض اینکه این حدیث در کتاب های شما باشد، بحث کنیم.

جمالزهی گفت:

ص: 21

باشه اشکال نداره. حالا فرض کنیم حرف شما درست باشه و چنین حدیثی وجود داشته باشه بعدش چی؟

من بلافاصله گفتم:

البته باید بگویم اعتقاد ما هم همینه و در روایات شیعه هم شبیه به این تعبیر آمده که: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»<sup>(1)</sup>؛

یعنی: هرکس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

اما بر طبق احادیث ما پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و امام زمان هر عصری را معرفی کردند. همان امامی که اگر او را نشناسیم و قبولش نکنیم به مرگ جاهلیت می میریم.

در یکی از این احادیث پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می فرمایند:

امامان بعد از من دوازده نفرند، و یکی یکی آنها را نام بردند تا آخرین امام که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد و سپس فرمودند: آن حضرت غیبت طولانی دارد که بعد از اتمام عصر غیبت به اذن خدا ظهور می کند و زمین را پر از عدل

ص: 22

و داد می کند در حالی که زمین پر از ظلم و جور شده باشد. (1)

اون ولیّی که در این دعای اللهمّ عجل لولیک الفرج هست، همین امام ما شیعیان، یعنی امام زمان (علیه السلام) است که پیامبر اکرم و اهل بیت عصمت بنابر روایات، به ما دستور دادند برای فرجش دعا کنیم تا خداوند در این امر تعجیل کند.

بنابراین فکر می کنم جواب هر دو سؤال رو دادم. البته آدرس حدیث باشه طلبتون!

حامد همان طور که سرش تو لپ تاپ بود و مرتب سیستم را خاموش و روشن می کرد بلکه بالا بیاید، با کف دست آرام ضربه ای به پای من زد و گفت:

یادته یک روزی پدر می گفت تو کتاب های خیلی از علمای مذاهب چهارگانه اهل سنت یعنی مالکی، حنبلی، شافعی و حنفی روایات و مطالبی هست که نشون دهنده اعتقاد اونها به حضرت

ص: 23

---

1- در منابع روایی اهل سنت این گونه آمده است: «الائمة بعدی اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل». (مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 398 و ص 406). در منابع شیعه نیز در این باره احادیث زیادی داریم که یکی از این احادیث در صفحات بعد ذکر خواهد شد.

## جمالزهی

شما از کجا می‌گید که اهل سنت به حضرت مهدی اعتقاد دارند؟ مدرکی هم برای حرفتون دارید؟

سرم را به علامت تأیید حرف حامد بالا و پایین کردم و رو به جمالزهی گفتم:

بله. در اصل اعتقاد به حضرت مهدی (علیه السلام) در آخر الزمان، غیر از تعدادی از اهل سنت که اصل احادیث موجود درباره ایشان رو انکار کردند بقیه تقریباً با ما مشترک هستند در اینکه یک روزی، یک مهدی خواهد آمد. (2) اما در تعیین مصداق با هم اختلاف

ص: 24

---

1- مجله مبلغان، شماره 91، اردیبهشت و خرداد 1386، تحت عنوان «امام مهدی در نگاه مذاهب چهارگانه اهل سنت». یا به پایگاه اطلاع رسانی حوزه به نشانی: <http://hawzah.net> مراجعه کنید.

2- دکتر عبدالحلیم عبدالعظیم البستوی در کتاب خود به نام المهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث الآثار الصحیحه، اسامی علما و محققین که مدعی تواتر احادیث مربوط به حضرت مهدی (علیه السلام) هستند را جمع آوری کرده است. به عنوان نمونه یکی از مدعیان تواتر احادیث حضرت مهدی (علیه السلام) شخصی به نام الحافظ ابوالحسن محمد بن الحسن الأبری السجستانی است که در کتاب خود به نام مناقب الشافعی اینگونه نوشته است: وَقَدْ تَوَاتَرَتِ الْأَخْبَارُ وَاسْتَفَاضَتْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِذِكْرِ الْمَهْدِيِّ وَأَنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَأَنَّهُ يَمْلِكُ سَبْعَ سِنِينَ وَأَنَّهُ يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَأَنَّ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْرُجُ فَيَسَاعِدُهُ عَلَى قَتْلِ الدَّجَالِ وَأَنَّهُ يَوْمَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَيُصَلِّي عِيسَى خَلْفَهُ... (ص 43) ترجمه: اخبار متواتر و مستفیضه از رسول خدا در ارتباط با مهدی وجود دارد و اینکه او از اهل بیت پیامبر است و هفت سال حکومت می‌کند و زمین را پر از عدل می‌کند و عیسی در زمان او خروج می‌کند و به مهدی در کشتن دجال کمک می‌کند و همچنین این اخبار دلالت دارد بر اینکه مهدی امام امت اسلام خواهد بود و عیسی پشت سر او در نماز به او اقتدا می‌کند... یا مثلاً ابن خلدون مورخ مشهور در کتاب معروف خودش اینگونه می‌گوید: إِعْلَمُ أَنَّ الْمَشْهُورَ بَيْنَ الْكَافَّةِ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ عَلَى مَمَرِ الْأَعْصَارِ أَنَّهُ لَا بُدَّ فِي آخِرِ الزَّمَانِ مِنْ ظُهُورِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ يُؤَيِّدُ الدِّينَ وَيُظْهِرُ الْعَدْلَ وَيَتَّبِعُهُ الْمُسْلِمُونَ وَيَسْتَوْلِي عَلَى الْمَمَالِكِ الْإِسْلَامِيَّةِ وَيُسَمِّي الْمَهْدِيَّ... (ص 29) ترجمه: بدان آنچه بین عموم ملت اسلام در طول عصرهای متمادی مشهور و معروف است آنست که به ناچار در آخر الزمان مردی از خاندان اهل بیت پیامبر ظهور خواهد کرد که دین را محکم و عدل را اظهار می‌کند و مسلمانان از او تبعیت می‌کنند او به ممالک اسلامی تسلط پیدا می‌کند و نام او مهدی است.

داریم.

- یعنی چی در تعیین مصداق با هم اختلاف داریم؟

- یعنی اینکه آن مهدی که ما قبول داریم غیر از اون فردی است که بسیاری از اهل سنت به عنوان مهدی قبول دارند. همان طور که قبلاً گفتم حضرت مهدی (علیه السلام) در اعتقاد شیعه فرزند امام حسن

ص: 25

عسکری علیه السلامه که پنج سال بعد از تولد از دیده ها غایب شد و دو غیبت صغری و کبری داره و الآن زنده و حاضره ولی از چشم ها پنهانه و یک روزی به امر خدا ظهور خواهد کرد و مأموریتش رو که اجرای احکام اسلام و برقراری عدل و داد در روی زمین، انجام خواهد داد البته بعضی از اهل سنت هم از ظاهر حرفشون اینطور بدست می یاد که با ما در این مورد موافقتند. مثل گنجی شافعی صاحب کتاب کفایه الطالب(1)، یا مانند عبدالوهاب شعرانی حنفی در کتاب الیواقیت و الجواهر(2) و چند تای دیگه که الآن حضور ذهن ندارم اسمهاشون رو بگم، ولی بعضی از علمای اهل سنت اعتقادی غیر از این دارند. مثلاً بعضی میگن مهدی از فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلامه. بعضی هم میگن هنوز به دنیا نیامده و نظرات دیگه.

سعید در حالی که دستش زیر چانه اش بود و داشت به حرف هایی که بین ما رد و بدل میشد گوش می داد، دستش را به سمت من گرفت و گفت:

ص: 26

---

1- کفایه الطالب: 312.

2- الیواقیت و الجواهر 2: 127.

یک بار پای منبرِ یک آقایی بودم که درباره‌ی امام زمان صحبت می‌کرد می‌گفت: در کتب روایی اهل سنت هم مکرر به مسأله حضرت مهدی و ظهور حضرت و برپایی عدل و داد توسط ایشان تصریح شده.

ناگهان حامد محکم روی پاش زد و گفت:

آها ای والله! سیستم بالا اومد، حالا اگر یک کمی صبر کنید یکی یکی توی نرم افزار سرچ می‌کنم.

از چهره‌ی جمالزهی مشخص بود که هیچ کدام از حرف های ما را قبول ندارد، ولی انگار ته دلش بدش نمی‌آمد که با ما بحث کند و دلایل ما را بشنود و بیند. البته چون ما خیلی محکم با او صحبت کردیم کمی نگران بود که شاید ما بتوانیم دلیل و مدرکی برای حرف هایمان ارائه کنیم.

سعید از توی کیفش یک پلاستیک درآورد. داخلش نخود و کشمش و پسته و بادام بود. در حالی که به همه تعارف می‌کرد، گفت:

بفرمایین بزنین به بدن، مغزتون بهتر کار کنه!

صدای مسئول قطار از پشت در کوپه شنیده می‌شد. در حالی که در می‌زد گفت: بلیت هاتون رو لطفاً آماده کنید. بلیط ما سه نفر را چک کرد اما جمالزهی همچنان مشغول گشتن و پیدا کردن



بلیطش بود. وقتی از جیب های لباسهایش نامید شد ساک کوچکش را جلوییش گذاشت و شروع کرد به گشتن. صدای مسئول قطار درآمد:

آقا چی شد، پیدا شد یا نه؟

### **جمالزهی با دستپاچی گفت:**

باشه الان پیداایش می کنم.

اما هرچی گشت بلیط پیدا نشد که نشد. با سردرگمی عرق روی پیشانی اش را پاک کرد و گفت:

یعنی کجا گذاشتمش؟

ناگهان یادش آمد. هرچه داخل ساک بود بیرون ریخت. از ته ساک یک کتاب بیرون آورد و از لابلای صفحات کتاب بالأخره بلیطش را پیدا کرد و به متصدی قطار داد و گفت:

آقا بفرمایین. ببخشید معطل شدید.

همین که مسئول قطار بلیط ها را چک کرد و رفت، حامد گفت:

خوب خدا رو شکر، بلیط هم که پیدا شد. من هم تو این فاصله حدیث ها رو پیدا کردم.

اول اون حدیث رو که مربوط به مرگ جاهلیت هست، براتون می خونم:

آدرسش صحیح مسلم ج 3، ص 1478 کتاب الإمامه باب 3،

ص: 28

لپ تاپ رو داد به آقای جمالزهی. همین طور که جمالزهی داشت حدیث رو نگاه می کرد از فرصت استفاده کردم و از او پرسیدم:

الآن امام و خلیفه ای که شما باهاش بیعت کردید چه کسی است؟

لپ تاپ را داد به حامد. نگاهی به من کرد و جوابی نداد.

حامد لپ تاپ را از جمالزهی گرفت و گفت:

اما درباره اون بحث دومی که مطرح شد، یعنی اعتقاد علمای اهل سنت به مهدویت و روایت هایی که در این زمینه در کتاب های شما وجود داره، راجع به اون هم چند تا روایت پیدا کردم. مثلاً یکیش اینه:

عن النبی (صلی الله علیه وآله ) ، قال: «لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ لَبَعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُهَا عَدْلًا، كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا».

ص: 29

---

1- شبیه این تعبیر در روایات دیگری نیز هست از جمله: در مسند احمد بن حنبل، ج 4، ص 96 این گونه آمده است: عن معاوية بن أبي سفيان: سمعت رسول الله (صلی الله علیه وآله ) : «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً».. در حلیه الأولیاء، ج 3، ص 324 این گونه آمده: عن ابن عمر قال: سمعت رسول الله (صلی الله علیه وآله ) يقول: «مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً».

فکر کنم معنایش اینه:

اگر از دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد خدا در همان یک روز مردی از اهل بیت من را خواهد فرستاد که دنیا را پر از عدل و داد کند همان طور که پر از ظلم و جور شده است.

جمالزهی گفت:

آدرسش کجاست؟

حامد جایش را با سعید عوض کرد و رفت کنار جمالزهی نشست تا او هم ببیند. لپ تاپ را کمی به طرف جمالزهی گرفت و گفت:

خیلی از کتاب ها این حدیث رو نقل کردند؛ مثلاً: مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 99. دیگه اجازه بدین... آها، سنن ابی داوود، ج 2، ص 310. بازم هست. صبر کنین... الصواعق المحرقة احمد بن حجر هیتمی مکی، ص 163. الجامع الصغیر سیوطی، ج 2، ص 438. کنز العمال متقی هندی، ج 14، ص 264.

حالا صبر کنین بعضی از کلمات رو حذف کنم دوباره سرچ کنم شاید جاهای دیگه هم باشه.

سعید طاقت نیاورد؛ پاشد رفت یک جوری خودش را کنار حامد جا کرد تا لپ تاپ را ببیند. حامد همین طور که خودش را می کشید کنار جمالزهی گفت:

ص: 30

آها، اینم یک حدیث دیگه:

عن أبي سعيد الخدري قال: قال رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَمْتَلِئَ الْأَرْضُ ظُلْمًا وَعُدْوَانًا، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مَنْ يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَعُدْوَانًا».

یعنی: «روز قیامت بر پا نمی شود تا آن زمانی که زمین پر از ظلم و جور شود سپس مردی از اهل بیت من خروج می کند و زمین را پر از عدل و داد می کند همان طور که پر از ظلم و جور شده است».

این حدیث رو حاکم نیشابوری در مستدرک نقل کرده و بعد در ادامه می گه: هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین. (1)

آقای جمالزهی که معلوم بود کمی دچار سردرگمی شده؛ چون اصلاً انتظار نداشت سه تا جوان دانشجو این طور اطلاعات مذهبی داشته باشند، و از آنجایی که نمی خواست به راحتی حرف ما را قبول کند بلافاصله گفت:

بر فرض یک چنین احادیثی در کتاب های ماقبل شده باشد،

ص: 31

---

1- این حدیث بنابر روش تعیین وثاقت راویان احادیث از دیدگاه مسلم و بخاری حدیث صحیحی می باشد. (المستدرک علی الصحیحین، ج 4، ص 557؛ مسند احمد بن حنبل، ج 3، ص 36).

ولی خدا به انسان عقل هم داده! شما دانشجو هستید و اهل برهان و استدلال، به من بگید چطور ممکنه یک انسان این قدر عمر طولانی داشته باشه؟ بنابر حرف های شما الان باید امام زمان شما هزار و خورده ای سال عمر داشته باشه!!

سعید پاشد و رفت سرجاش نشست و گفت:

بله، هزار و صد و هشتاد و چهار سال.

جمال زهی:

بنابراین معلوم میشه حرف اون دسته از علما که میگن مهدی هنوز به دنیا نیامده درسته.

حامد مثل کسی که می خواهد یک سؤال تکراری را که صد بار تا حالا پاسخش را داده جواب بدهد، گفت:

این که دیگه جوابش خیلی واضحه، قبل از هر چیز باید گفت: عمر انسان حدّ و مرز معینی نداره که تجاوز از اون حد، غیر ممکن باشه. هیچ دانشمندی نگفته که فلان مقدار سال، نهایت مقداریست که انسان ها می تونن عمر کنن و هنگامی که به اون مقدار رسیدنند مرگ براشون حتمی می شه، بلکه گروهی از دانشمندان شرق و غرب، جدید و قدیم تصریح کردند بشر در آینده می تونه طول عمر خودشو افزایش بده.

ص: 32

از طرف دیگر، کتاب های متعددی وجود دارد که اسامی کسانی رو که عمر طولانی داشتند، از ابتدای خلقت تا همین الان، همه رو جمع آوری کرده و به قول علما «أَدُلُّ الدَّلِيلِ عَلَى امْكَانِ الشَّيْءِ وَفُوعُهُ»، (1) یعنی وقتی یک امری در عالم خارج واقع شده دیگر اثبات و بررسی امکان وقوع اون در عالم ذهن و برهان عقلی براش مطرح کردن کار بیهوده ای است و تحصیل حاصل است. (2)

حامد شروع کرد به خواندن آیه قرآن:

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ» (عنكبوت 14)

(به تحقیق ما نوح را به سوی قومش به رسالت فرستادیم پس او در میان قومش 900 سال آنان را به خدا دعوت کرد).

بر طبق این آیه ی قرآن حضرت نوح فقط 950 سال دوران رسالتش طول کشیده، پس قطعاً عمرش از این مقدار بیشتر بوده، تا

ص: 33

---

1- محکم ترین دلیل عقلی برای اثبات امکان یک چیز واقع شدن آن است.

2- کمال الدین و تمام النعمه مرحوم صدوق؛ و همچنین: بحار الأنوار، ج 51، ص 225، باب ذکر اخبار المعمرین لرفع استبعاد المخالفین عن طول غیبه مولانا القائم صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین؛ و همچنین: کتاب عبقری الحسان مرحوم نهاوندی که به طور مفصل این مسئله را تحقیق کرده است.

اونجایی که یادمه 1400 سال و 1800 سال و 2500 سال برای ایشون در کتاب ها ذکر کرده اند.

حامد بلافاصله توی نرم افزار کتابخانه اهل بیت مشغول جستجو شد.

مهماندار کوپه در زد، جمالزهی در را باز کرد. به قول خودش میان وعده آورده بود.

حامد تو همین گیرودار ناگهان گفت:

آقای جمالزهی پیداش کردم، ببینید مثلاً کتاب عمده القاری، ج 15، ص 217 به نقل از اعمار الأعیان ابن جوزی می گه: عمر نوح 1400 سال است. خود عینی، نویسنده ی کتاب عمده القاری 1780 سال هم نقل کرده است.

سعید بسته ی میان وعده اش را باز کرد و یک آب میوه از داخل آن بیرون آورد و در حالی که داشت نی را داخل آب میوه فرو می کرد گفت:

این عمر طولانی منحصر به حضرت نوح نبوده، بسیاری از انبیای پیشین عمرهای طولانی داشتند که در کتاب های تاریخ نویسان شما هم ذکر شده؛ مثلاً حضرت آدم، شیث، قیدار.

بعلاوه این مسئله مورد قبول هم شیعه و هم سنی است که حضرت خضر الآن زنده است و چند هزار سال عمر داره،

ص: 34

همین طور حضرت عیسی (علیه السلام).

حالا ممکنه درباره ی حضرت ادريس و الیاس اختلافاتی باشه، ولی دیگه در حضرت عیسی و خضر اختلافی نیست.

جمالزهی خودش را به سمت عقب پرت کرد و به صندلی تکیه داد. بعد از کمی فکر دو مرتبه جلو آمد و لبه ی صندلی نشست و گفت:

در عمر طولانی حضرت نوح و سایر انبیایی که عمر طولانی داشتند یک مصلحتی و معجزه ای در کار بوده، چون اون ها پیامبر بودند. اما در باره ی امام زمان چه مصلحت یا معجزه ای می تونه وجود داشته باشه؟

من که به صندلی تکیه داده بودم از جا بلند شدم؛ کمرم کمی درد می کرد. شانه هایم را به سمت چپ و راست چرخاندم و گفتم:

این یک سؤال دیگه است، سؤال اولتون که حل شد و جواب داده شد درسته؟

جمالزهی سری تکان داد و حرفی نزد.

من که خیلی دنبال اعتراف گرفتن از جمالزهی نبودم، بلافاصله گفتم:

اما در باره ی اینکه طول عمر امام زمان (علیه السلام) چه مصلحتی دارد باید بگم:

ص: 35



اولاً: وقتی که یک امری در شریعت به طور قطعی اتفاق افتاده باشد حتماً مصلحتی در کار بوده که خداوند متعال این طور تقدیر کرده که این اتفاق بیافته، حتی اگر ما اون مصلحت رو نفهمیم. (1)

ثانیاً: آنچه در روایات ما ذکر شده اینه که مصلحت غیبت، ذخیره کردن آخرین امام و پیشواست که خدا به واسطه ی این غیبت امام، هم می خواد زمینه ی امتحان رو برای مردم فراهم کنه و هم بعد از اینکه به مردم ثابت شد بدون امام زمان کره ی زمین و مردم روی آن به سعادت و کمال نخواهند رسید، با ظهور امام و اجرای عدالت به دستان با کفایت او در سرتاسر کره ی خاکی، دین خودش و تمام اون اهدافی رو که انبیا و اولیای پیشین دنبال می کردند و

ص: 36

---

1- همین سؤال را - در غیبت امام زمان (علیه السلام) چه مصلحتی وجود دارد - شخصی به نام عبدالله بن فضل هاشمی از امام صادق (علیه السلام) می پرسد. حضرت بعد از ذکر مطالبی می فرمایند: «يَا بْنَ الْفَضْلِ، إِنَّ هَذَا الْأَمْرُ أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَسِيْرُ اللَّهِ وَغَيْتٌ مِنْ غَيْبِ اللَّهِ، وَمَتَى عَلِمْنَا أَنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَكِيمٌ صَدَّقْنَا بِأَنَّ أَعْمَالَهَ كُلَّهَا حَكْمَةٌ وَإِنْ كَانَ وَجْهَهَا غَيْرَ مَنْكَشَفٍ لَنَا»؛ یعنی ای پسر فضل این امر از امور و اسرار الهی است و یکی از امور غیبی و پنهانی پروردگار. اگر دانستیم و قبول کردیم که خدای متعال حکیم است، تصدیق می کنیم که تمام افعالش بر اساس حکمت است، اگرچه حکمت و علت بعضی از افعال او را ندانیم. (بحار الانوار، ج 52، ص 91).

محقق نشد، به مرحله ی اجرا در بیاره و زمین رو پر از عدل و داد کنه. و چندین مصلحت و حکمت دیگه که الآن زمان بیان کردنش نیست، و اصلاً ممکنه مصالح زیاد دیگری هم در بین باشه که ما از اونها خبر نداریم.

صدای زنگ موبایل جمالزهی بلند شد. از جا پا شد و دستش را به نشانه ی عذرخواهی بالا برد و از کوپه بیرون رفت سعید به من و حامد گفت:

بابا ول کنین بنده ی خدا رو، یعنی شما فکر می کنید این بحثها فایده ای هم داره؟

حامد که با لپ تاپش سرگرم بود، یک لحظه سرش را بالا آورد و رو به سعید گفت:

برای چی بی فایده باشه؟ بالأخره به همین مقدار که یک سؤال توی ذهنش ایجاد بشه که خوبه؟

بعدش هم، همه چیز به خواست خدا و اراده ی خود شخص بستگی داره. مهم اینه که حق بر اش مشخص بشه.

هنوز حرف حامد تمام نشده بود که جمالزهی برگشت داخل کوپه و نشست. سرش توی موبایلش بود و صحبت نمی کرد، گویا داشت پیامک می زد. کارش که تمام شد، آهی کشید و گفت:

حرف به کجا رسید؟

قبل از اینکه کسی جواب بده خودش گفت:

آهان. یک چیزی می خواستم بگم که موبایلم زنگ زد. می خواستم بگم ممکنه کسی بگه این مهدی و منجی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) مژده ی آمدنش رو دادند، شاید همون حضرت عیسی (علیه السلام) باشه که از آسمان به زمین می یاد!

تا جمالزهی این جمله را گفت سعید که مشغول باز کردن کیکش بود، پلاستیک کیک رو با فشار دو دست باز کرد و گفت:

آقای جمالزهی جساراً اگر دقت می کردید این سؤال را نمی پرسیدید.

جمالزهی گفت: چرا؟

سعید:

به خاطر اینکه در تمام روایاتی که الان گفته شد، عبارت «مِنْ أَهْلِ بَيْتِي» یا «مِنَّا» وجود داره که نشون میده حضرت مهدی (علیه السلام) از خاندان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است.

حامد هم که دوباره از توی نرم افزار لپ تاپش درباره ی این مسئله چیزی را پیدا کرده بود، گفت:

یکی از مفسرین اهل سنت یک کتابی داره به نام الجامع لأحكام

ص: 38

القرآن. در جلد هشتم صفحه ی 121 در ذیل آیه ی «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (توبه/33؛ صف/9) اینطور می‌گه:

اینکه بعضی گفتند: مهدی همان عیسی است نادرست است؛ زیرا بر اساس اخبار صحیح متواتر، مهدی از خاندان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است. بنابراین آن حدیثی که می‌گوید: «لا مهدی الا عیسی» غیر صحیح و غیر قابل قبول است؛ چون این یک حدیث قدرت ندارد با آن همه حدیث صحیح و متواتر معارضه و مقابله کند.

یک حدیث دیگه هم درباره ی همین موضوع پیدا کردم.

### «المهدی من ولد فاطمه».

آدرسش هم میزان الاعتدال ذهبی، ج 2، ص 249، وج 3، ص 160، و همچنین کتاب عقد الدرر ص 21. در سنن ابن ماجه هم این حدیث آمده؛ ج 2، ص 1368. (1)

دیگه کسی حرفی نزد آلا سعید که گفت:

ص: 39

---

1- عن سعید بن مسیب رضی الله عنه قال: كنت عند أم سلمة رضی الله عنها، فتذاكرنا المهدي فقالت: سمعت رسول الله (صلی الله علیه وآله) يقول: «المهدی من ولد فاطمه».

چه جالب! یک روز با یکی از دانشجوهای اهل سنت صحبت می کردم، دقیقاً یادم نیست که بحث از کجا شروع شد ولی یادمه حرف به مهدویت کشیده شد و از من پرسید:

چرا درباره این چیزهایی که شما ادعا می کنید یعنی ظهور مهدی در آخر الزمان و برپایی حکومت و اجرای عدل و داد در روی زمین و از بین رفتن ظالمها و اتفاقات دیگه، حتی یک آیه هم در قرآن وجود نداره؟

کاش این آیه و آدرس روایت ذیلش رو که حامد از کتاب تفسیر قرطبی خوند اون موقع می دونستم و در جواب بهش می گفتم.

حامد یک نگاهی به جمالزهی کرد و بعد گفت:

خوب من که چند بار بهت گفتم نرم افزار کتابخانه اهل البیت رو روی لپ تاپت نصب کن. اگر نصب کنی این جور موقع ها بدردت می خوره.

جمالزهی:

آیه دیگه ای هم غیر از این آیه در این موضوع تو قرآن هست؟

حامد چیزی نگفت ولی من سریع گوشی رو برداشتم و با پدر تماس گرفتم تا جواب سؤال جمالزهی رو داغ به داغ بهش بدم. موبایل پدر خاموش بود. به شماره منزل زنگ زدم، آنقدر غرق

ص: 40

بحث بودم که اصلاً حواسم نبود الآن وقت استراحت پدر است. وقتی فهمیدم که صدای گرفته پدر را شنیدم. با خجالت گفتم:

ببخشید الآن در حضور یکی از دانشجویهای اهل سنت هستیم و ایشان سؤالی مطرح کردند من هم اصلاً متوجه زمان و ساعت نبودم! فکر کنم بد موقع تماس گرفتم.

پدر سینه اش را صاف کرد و گفت:

نه پسرم کار خوبی کردی. دیگه باید بیدار می شدم، با کسی قرار دارم. حالا سؤالت چیه؟

جریان را تعریف کردم. پدر با وجود اینکه قرار داشت گفت:

باشه الآن چند تا آیه را برایت پیامک می کنم. لب تاپ که همراحتون هست؟

- بله بله.

- خیلی خوب، آیه ها به همراه چند تا کلمه از کلمات مفسرین رو برایت می فرستم. تو مکتبه سرچ کن کاملش رو پیدا می کنی.

با عذرخواهی دوباره خداحافظی کردم. همین که گوشی را قطع کردم حامد گفت:

یک آیه دیگه هم پیدا کردم، سوره نساء، آیه 69:

«وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ

ص: 41

النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءَ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»

در کتاب شواهد التنزیل جلد اول صفحه 197 به بعد آمده که پیامبر فرمودند: این حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا « حضرت مهدی است که قیام می کند و از خاندان پیامبر است. عین حدیث رو الآن براتون می خونم

حدیث 207:

قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم في هذه الآية: «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» قال: «مِنَ النَّبِيِّينَ» محمد، ومن «وَالصَّادِقِينَ» علي بن أبي طالب، ومن «وَالشُّهَدَاءَ» حمزه، ومن «وَالصَّالِحِينَ» الحسن والحسين «وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» قال: القائم من آل محمد صَلَّى الله عليه وآله وسلم.

در حدیث 208 اینگونه آمده:

تلا- ابن عباس هذه الآية فقال: «مِنَ النَّبِيِّينَ» محمد، ومن «وَالصَّادِقِينَ» علي بن أبي طالب ومن «وَالشُّهَدَاءَ» حمزه وجعفر، ومن في «وَالصَّالِحِينَ» الحسن والحسين «وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» فهو المهدي في زمانه.

صدای اعلان دریافت پیامک به گوش رسید. حتماً پدر است. بله. چند تا آدرس و کلمه برای ما فرستاده بود تا در نرم افزار

ص: 42

1- آیات زیادی درباره امام زمان علیه السلام در قرآن کریم وجود دارد، اگرچه اسم مبارک حضرت در این آیات به وضوح بیان نشده است. اما با مراجعه به روایات وارد شده در ذیل این آیات که در کتب شیعه و اهل سنت موجود می باشد به خوبی می توان فهمید که این آیات مربوط به مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله می باشد. بعضی از محققین تعداد آنها را 250 آیه ذکر کرده اند. نمونه ای از این آیات فراوان که بعضی از مفسران بزرگ اهل سنت درباره آن نظر داده اند را در ذیل می آوریم: « لَّهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ » « سوره بقره، آیه 114. تفسیر طبری (که ابن تیمیّه صراحت دارد به اینکه تفسیر طبری معتبر و خالی از روایات جعلی و دروغین است. منهاج السنه ج 7 ص 178) این آیه را بیان کرده و سپس در تفسیر آن می گوید: این که قرآن می فرماید کفار در دنیا ذلیل خواهند شد، مربوط به زمانی است که مهدی قیام کند و قسطنطنیه را فتح کند. او کفار را که در برابر حکومت حق مقاومت می کنند به ذلت و خواری می کشاند. فانهم إذا قام المهدی وفتحت القسطنطينیه قتلهم فذلک الخزی (جامع البیان - ابن جریر طبری، جلد 1 ص 699). ابن ابی حاتم هم که از مفسران اهل سنت است و ابن تیمیّه تفسیر او را معتبر و مستند و متقن و خالی از جعلیات می داند (منهاج السنه ج 7 ص 178) نقل می کند: أمّا خِزْيُهُمْ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّهُ إِذَا قَامَ الْمَهْدِيُّ؛ ترجمه: مراد از خزی در دنیا درباره کافران مربوط به قیام مهدی و تأسیس حکومت اوست. (تفسیر ابن ابی حاتم جلد 1 صفحه 211). همین تعبیر را سیوطی که از استوانه های علمی اهل سنت است در کتاب الدر المنثور ج 1 ص 108 و همچنین شوکانی در کتاب فتح القدير ج 1 ص 132 آورده است. برای اطلاع بیشتر در مورد آیات دیگر به کتب زیر مراجعه شود: 1- مهدی موعود - علامه مجلسی باب 5. 2- المحججه فی ما نزل فی القائم الحجه علیه السلام - سید هاشم بحرانی که ترجمه آن هم موجود است. 3- معجم احادیث الامام المهدی - نشر مؤسسه معارف اسلامی قم جلده. 4- معجم مهدویت در تفاسیر شیعه و اهل سنت - بوستان کتاب.



موبایلم را به حامد دادم تا از روی کلمه ها و آدرس ها، آیات قرآن کریم و روایات ذیل آنها را که درباره حضرت مهدی علیه السلام بود پیدا کند و به جمالزهی نشان دهد.

حرکت قطار کند شد. احتمالاً به یک ایستگاه نزدیک می شد. درب کوپه را باز کردم و بیرون رو نگاه کردم، بله ایستگاه بود. قطار مدت کوتاهی توقف داشت.

نمی دانم چه شد که ناگهان به یاد آن سفر کربلایی که با قطار رفتیم افتادم. یادش بخیر پدر، مادر، دایی حسین و خانواده اش هم بودند دو تا کوپه گرفته بودیم. با قطار تا اهواز رفتیم و از آنجا به بعد با ماشین رفتیم سر مرز و در نهایت رسیدیم به نجف

سفر گروهی با قطار خاطرات شیرین و به یاد ماندنی زیادی دارد. مخصوصاً آن زمان هایی که یکی از کوپه ها زنانه و آن یکی مردانه شود. یک پلاستیک بزرگ تخمه و فلاکس چای داغ را بگذاری وسط و شروع کنی به بحث های علمی. اصلاً نمی فهمی زمان چگونه می گذرد.

\*\*\*

با حرکت دوباره ی قطار از خیالات و خاطرات بیرون آمدم. سعید هم دو مرتبه پلاستیک تنقلاتش را به همه تعارف کرد و گفت:

آقا بفرمایین بردارین. البته نمی شه گفت نمک نداره؛ چون واقعاً نمک داره!

جمالزهی لبخندی زد و مقداری آجیل از داخل پلاستیک برداشت.

تا سعید نشست من ایستادم و خواستم فلاکس رو بردارم و آبجوش بریزم که جمالزهی گفت:

اجازه بدید من چایی رو ردیف می کنم.

جمالزهی مشغول ریختن آب جوش توی استکان ها شد.

من که انگاریک گمشده ای توی ذهنم بود سعی کردم حواسم را جمع کنم تا بفهمم دنبال چی باید بگردم.

آهان! یادم آمد یک روایت خیلی زیبا و عجیب درباره وجه

ص: 45

شبهات امام زمان با بعضی از انبیاء بود که پدر از حامد خواست متن کامل روایت به همراه ترجمه اش را از کتاب کمال الدین روی کاغذ بنویسد و تایپ کند تا آن را در جشن بین مردم پخش کنند.

بلافاصله به حامد گفتم:

راستی حامد یادته دیشب، پدر یک روایت خیلی زیبا از کمال الدین خواندند؟

- کدوم روایت؟

. همون که اشاره به علت طولانی شدن عمر حضرت خضر داره.

- آره درسته. همون که من نوشتمش.

- آگه یادت هست بگو تا بقیه هم بشنوند.

- باشه مقداریش تو ذهنم هست ولی یه کم صبر کن فکر کنم یکی از اون برگه ها رو با خودم آورده باشم.

حامد رفت سراغ کیفش و بین کتابها و جزوه هاش جستجو می کرد. ناگهان گفت: آهان پیداش کردم.

جمالزهی که انگار با توضیحات ما مشتاق شنیدن روایت شده بود و منتظر بود ببیند ما چه استفاده ای از روایت می خواهیم بکنیم بابی صبری گفت:

ص: 46

### شبهات های بین امام زمان و بین حضرت عیسی و حضرت موسی و حضرت خضر

روایتش که خیلی طولانیه ولی اون قسمتی که مربوط به بحث ماست، اینه که امام صادق (علیه السلام) وقتی شبهات های بین امام زمان و بین حضرت عیسی و حضرت موسی و حضرت خضر رو بیان می کنن، در اون فرازی که مربوط به حضرت خضر هست، می فرمایند:

وَأَمَّا الْعَبْدُ الصَّالِحُ - أَعْنَى الْخَضِرُ (علیه السلام). فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَا طَوَّلَ عُمرَهُ بَوْتَهُ قَدَّرَهَا لَهُ، وَلَا لِكِتَابٍ يُنَزَّلُهُ عَلَيْهِ، وَلَا لِشَرِيْعَتِهِ يَنْسَخُ بِهَا شَرِيْعَةَ مَنْ كَانَ قَبْلَهَا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ، وَلَا لِإِمَامِهِ يُلْزِمُ عِبَادَهُ الْاِقْتِدَاءَ بِهَا، وَلَا لِطَاعَتِهِ يَفْرِضُهَا لَهُ. بَلْ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا كَانَ فِي سَابِقِ عِلْمِهِ أَنْ يُقَدِّرَ مِنْ عُمرِ الْقَائِمِ (علیه السلام) فِي أَيَّامِ غَيْبَتِهِ مَا يُقَدِّرُ وَعَلِمَ مَا يَكُونُ مِنْ اِنْكَارِ عِبَادِهِ بِمِقْدَارِ ذَلِكَ الْعُمرِ فِي الطُّوْلِ، طَوَّلَ عُمرَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ يَوْجِبُ ذَلِكَ إِلَّا لِعِلَّةِ اِلسْتِدْلَالِ بِهِ عَلَى عُمرِ الْقَائِمِ (علیه السلام) وَ لِيَقْطَعَ بِذَلِكَ حُجَّةَ الْمُعَانِدِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ. (1)

معناش تقریباً اینه که: خدا عمر حضرت خضر را طولانی کرد، اما مصلحت و حکمت این طولانی شدن عمر حضرت خضر نه رساندن او به مقام نبوت و رسالت و هدایت بود، و نه برای اینکه

ص: 47

کتاب آسمانی برای او بفرستد، و نه به خاطر اینکه شریعت جدیدی رو نازل کند تا شریعت های قبلی رو نسخ کند، و نه برای اینکه او رو به مقام امامت برساند و پیروی او را بر دیگران واجب نماید، و نه برای اینکه او را به مقام سلطنت برساند و اطاعتش را واجب کند؛ هیچ کدام از این ها نبود، بلکه هدف از طولانی کردن عمر حضرت خضر چیزی نبوده جز اینکه ایشان را دلیلی برای اثبات عمر طولانی امام زمان (علیه السلام) قرار دهد، تا حجت بر همه تمام شود و دیگر آنان نگویند: چطور ممکن است یک نفر این قدر عمرش طولانی باشد.

از اون جایی که پروردگار متعال اراده اش بر آن بوده که عمر امام زمان (علیه السلام) طولانی باشد، خواسته است نمونه ای از طولانی شدن عمر را در یک فرد به مردم معرفی کند تا جای انکار برای کسی باقی نماند.

هنوز حرف حامد تمام نشده بود که جمالزهی گفت:

یادمه تو یک جلسه ای بودیم، عموی پدرم و تعدادی از دوستانش حضور داشتند. صحبت در ارتباط با همین مباحث بود. یک مطلبی اون جا مطرح شد که الآن به ذهنم خطور کرد. اگر شما می گید امام رو خدا از چشم ها غایب کرده تا یک زمانی ظهور کنه

ص: 48

و عدل و داد رو برپا کنه بنابراین در زمان غیبت، این امام فایده ای برای مردم نخواهد داشت. درسته؟

حامد با تعجب گفت:

این که یکی از مصالح ظهور امام زمان اجرای عدل و داد در روی زمین، دلیل نمی شه که دیگه امام در عصر غیبت هیچ فایده و نفعی برای ما نمی تونه داشته باشه.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، به جابر بن عبدالله انصاری فرمودند: ای جابر، به خدایی که مرا به نبوت مبعوث کرد، شیعیان در دوران غیبت از وجود او نفع می برند و از نور ولایت او بهره مند می شوند همان طور که مردم از خورشید پشت ابر نفع می برند. (1)

ص: 49

1 - ... عَنْ يُوسُفَ بْنِ ظَبْيَانَ عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ: لَمَّا أُنزِلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى نَبِيِّهِ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ» قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ عَرَفْنَا اللَّهَ وَرَسُولَهُ، فَمَنْ أُولُو الْأَمْرِ الَّذِينَ قَرَنَ اللَّهُ طَاعَتَهُمْ بِطَاعَتِكَ؟ قَالَ: هُم خُلَفَائِي يَا جَابِرُ وَ أئِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ بَعْدِي، أَوْلَهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ، ثُمَّ الْحُسَيْنُ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفُ فِي التَّوْرَةِ بِالْبَاقِرِ، وَسَدُّ تَدْرِكُهُ يَا جَابِرُ، فَإِذَا لَقِيْتَهُ فَاقْرِنْهُ مِنِّي السَّلَامَ، ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ سَمِيٍّ وَ كَنِيٍّ حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ بَقِيَّتُهُ فِي عِبَادِهِ ابْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ. ذَاكَ الَّذِي يَفْتَحُ اللَّهُ - تَعَالَى ذِكْرُهُ - عَلَى يَدَيْهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا، ذَاكَ الَّذِي يَغِيبُ عَنْ شِعْبَتِهِ وَ أَوْلِيَانِهِ غَيْبَةً لَا يُثْبِتُ فِيهَا عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ إِلَّا مَنْ ائْتَمَرَ اللَّهُ قَلْبُهُ لِلْإِيمَانِ. قَالَ: فَقَالَ جَابِرٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَهَلْ يَنْتَفِعُ الشَّيْعَةُ بِهِ فِي غَيْبَتِهِ؟ فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): «إِذَا كَانَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالنَّبُوءِ، إِنَّهُمْ لَيَنْتَفِعُونَ بِهِ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ وَلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَإِنْ جَلَلَهَا السَّحَابُ. يَا جَابِرُ، هَذَا مَكْنُونٌ سِرِّ اللَّهِ وَ مَخْرُوفٌ عِلْمِهِ؛ فَآكُتْمُهُ إِلَّا عَنْ أَهْلِهِ (بحار الانوار، ج 36 ص 250 به نقل از کمال الدین، ص 146) جابر جعفی می گوید: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت: وقتی آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را پروردگار نازل کرد به پیامبر اکرم عرضه داشتم: یا رسول الله ما خدا و رسولش را شناختم (اما) «اولی الامر» چه کسانی هستند که خدا اطاعت از ایشان را قرین اطاعت شما قرار داده است؟ حضرت فرمود: ای جابر اینان جانشینان و امامان بعد از من هستند؛ اول ایشان علی بن ابیطالب سپس حسن سپس حسین سپس علی بن الحسین سپس محمد بن علی است که در تورات معروف به باقر است و تو او را درک میکنی. وقتی او را دیدی از جانب من به او سلام برسان. بعد از او جعفر بن محمد صادق است و سپس موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و سپس محمد بن علی و سپس علی بن محمد و بعد از او حسن بن علی است. سپس فرزندان حسن بن علی است که هم نام و هم کنیه من است و حجت خدا در روی زمین و بقیه الله در میان بندگان خداست. او همان کسی است که خداوند متعال به دستان او شرق و غرب عالم را فتح می کند. او همان کسی است که از دیده ها پنهان می شود و از چشم دوستان و شیعیانش غائب می شود. در دوران غیبت او فقط کسانی که خداوند قلب های ایشان را از جهت استقرار ایمان امتحان کرده، بر اعتقاد به او ثابت و استوار باقی می ماندند. جابر می گوید: از پیامبر اکرم پرسیدم: یا رسول الله آیا شیعه از وجود او در دوران غیبتش نفع می برند؟ حضرت فرمود: بله به خدایی که مرا به رسالت مبعوث کرد همانا ایشان از وجود او در دوران غیبتش نفع می برند و از نور ولایت او بهره مند می شوند همان طور که مردم از خورشید پشت ابر نفع می برند.



1- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبَانَ الزِّيَّاتِ قَالَ: قُلْتُ لِلرَّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ): أَدْعُ اللَّهَ لِي وَلِأَهْلِ بَيْتِي فَقَالَ: أَوْ لَسْتُ أَفْعَلُ، وَاللَّهِ إِنَّ أَعْمَالَكُمْ لَتُعْرَضُ عَلَيَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ. قَالَ فَاسْتَعْظَمْتُ ذَلِكَ فَقَالَ لِي: أَمَا تَقْرَأُ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «وَقُلْ إِعْمَلُوا فَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ أَلَهُ هُوَ وَاللَّهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ). (كافي، ج 1، ص 219، باب عرض الأعمال على النبي و الأئمة (عليهم السلام)).

عبدالله بن ابان می گوید: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم، آقا برای من و خانواده ام دعا کنید (گویا مشکلاتی داشته است) حضرت فرمودند: آیا (گمان می کنی) من این کار را انجام نمی دهم؟ (یعنی دعا نمی کنم). به خدا قسم اعمال شما شیعیان هر روز و شب بر من عرضه می شود (عالم به تمام احوالات و مشکلات و اعمال شما هستم). راوی می گوید: این حرف امام برای من بزرگ و سنگین به نظر آمد پس حضرت فرمود: آیا نخوانده ای این آیه از کتاب خدا را که پروردگار می فرماید: «ای پیغمبر ما بگو هر کاری که می خواهید انجام دهید خدا و رسول خدا و مؤمنین عمل شما را می بینند و از آن با خبر هستند». سپس راوی می گوید: حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: منظور از «مؤمنون» حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.



شیعه‌ها برای اونها و برای جبران نقائص و کاستی‌های مادی و معنوی‌شان دعا می‌کنن. شما فکر می‌کنید دعای یک فرد معصوم که حجت خدا روی زمینه در حق پیروانش تأثیر نداره؟

علاوه بر این، بسیاری از مشکلات و گرفتاری‌های فردی و اجتماعی انسان‌ها با عنایت و دستورات امام زمان (علیه السلام) که به امر خداوند متعال خلیفه و جانشین خدا در روی زمین است و همه‌ی ملائکه‌ی خدا تحت فرمان او هستند، حل می‌شه.

خود حضرت بر طبق توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند فرمودند:

«ما در رعایت حال شما کوتاهی نمی‌کنیم و همیشه به یاد شما هستیم و اگر کمک‌ها و دعاها ی غیبی من مهدی نبود قطعاً دشمنان، به شما صدمه می‌زدند و گرفتاری‌های سخت به شما روی می‌آورد»<sup>(1)</sup>

بنابراین تمام موفقیت‌ها اعم از مادی و معنوی تک‌تک شیعیان و جامعه‌ی شیعه و حتی در بعضی موارد غیر شیعه هم مرهون دعاها و کمک‌های غیبی امام زمان است. این امدادها در هر عصر

ص: 52

---

1- اِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ، وَلَا نَاسِينَ لِيَذْكُرِكُمْ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ الْاَلَاءُ وَاَصَّ طَلَمَكُمُ الْاَعْدَاءُ (الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج 2، ص 497).

و زمانی تا به حال از ناحیه ی حضرت شامل حال اهل اون عصر و زمان بوده است.

آقای جمالزهی کمی آرام تر از قبل شده بود، امّا تا حامد این جملات را گفت ناگهان با تعجب پرسید:

بیخشید شما الان چی گفتید؟ گفتید غیر شیعه؟

حامد گفت:

بله حتی در بعضی اوقات امام زمان از غیر شیعه هم دستگیری کردند. جریان های زیادی در این باره نقل شده هم در کتاب های ما و هم در کتاب های شما؛ مثلاً یک موردش جریان عنایت امام زمان (علیه السلام) به شخصی به نام حسن عراقی است که یکی از علمای شما به نام عبدالوهاب شعرانی در یکی از کتاب های خودش به نام لواقع الانوار القدسیه نقل می کنه.

ناگهان موبایل حامد شروع کرد به زنگ زدن.

- سلام!

- احوال شما؟ خوب هستین؟

- آره، خیلی وقته تو راهیم.

- نه الحمد لله به موقع رسیدیم البته یکم لب مرزی!

حامد به من نگاه کرد و گفت: مامان می گن چرا گوشیتو جواب

ص: 53

نمی دی؟! چند بار زنگ زدن.

گوشی موبایلم را نگاه کردم. نمیدانم چرا روی بی صدا بود؟

3 تا تماس بی پاسخ داشتم. آره! بنده خدا مامان هرچی تماس گرفته بودند من نفهمیدم. به حامد گفتم:

به مامان بگو گوشیم رو سایلنت بوده نفهمیدم. کار خاصی داشتند؟

حامد گفت:

می گن از آخر هم امانتی خاله رو جا گذاشتی؟

محکم زدم پشت دستم، چشمهایم را بستم و آرام گفتم:

ای وای!

گوشی حامد را گرفتم و رفتم از کوپه بیرون و شروع کردم به عذرخواهی. خیلی بد شد. با اینکه مامان خیلی تأکید کرده بود باز هم فراموش کردم. امان از حواس پرتی!

بعد از کلی عذرخواهی و خداحافظی برگشتم داخل کوپه و خودم را انداختم روی صندلی. یک نگاهی به اطرافیان کردم. حامد که سرش توی لپ تاپ بود. سعید هم داشت با گوشیش ور می رفت. اما جمالزهی توی فکر بود. مدتی سکوت بر کوپه حاکم بود.

سرم رو به نشانه سؤال تکان دادم و به جمالزهی گفتم:

ص: 54

چیه چرا تو فکرین؟

نفس عمیقی کشید و گفت:

یک سؤال دیگه.

- بفرمایید.

- یک جای کار لنگ می زنه.

- کجاش؟

- یادمه توی یکی از جلساتمون اینطور شنیدم که در صحیح بخاری و مسلم حتی یک حدیث هم راجع به حضرت مهدی نیامده، چطور می شه در دو تا از معتبرترین و صحیح ترین کتاب های ما راجع به این مسئله روایتی نقل نشده؟

تا آقای جمالزهی این سؤال را پرسید ناخود آگاه لبخندی روی البم آمد. جمالزهی پرسید:

چی شد سؤال خنده داری پرسیدم؟

- نه اصلاً خنده دار نبود. خیلی هم سؤال خوبی بود. اما خنده من بخاطر اینه که دقیقاً همین چند وقت پیش به صورت اتفاقی یک مجله ی قدیمی از مجله های بابام رو می خوندم. تو اون مجله همین سؤال مطرح شده بود و جوابش رو هم نوشته بود.

اونجا اینطور گفته بود که صحیح بخاری و صحیح مسلم شامل

ص: 55

تمام روایت های صحیح اهل سنت نیست بلکه در آنها فقط بخشی از روایات صحیح جمع آوری شده. بعد یک شاهد از قول خود بخاری آورده بود که گفته بود من بخاطر اینکه کتابم طولانی نشه بعضی از احادیث صحیح رو در کتابم نیاوردم. (1)

ضمن اینکه از قول بخاری نوشته بود که او صد هزار حدیث را حفظ کرده (2) و حال آنکه در کتابش یعنی صحیح بخاری با تمام مکرراتش حدود شش هزار حدیث بیشتر نیاورده. پس معلوم میشه احادیث صحیح دیگه ای هم هستند که بخاری اونها رو در کتابش نیاورده، البته چند تا دلیل دیگه آورده بود که الآن دقیقاً یادم نیست ولی اگر خواسته باشی می تونم آدرس دقیقش رو بعدا براتون بفرستم.

چهره ی آقای جمالزهی به گونه ای بود که می شد شک و تردید را در صورت او دید. من احساس خوبی نسبت به این بحث و شخص آقای جمالزهی داشتم. احساس می کردم اگر حق برایش روشن شود انکار نمی کند. نمی دانم، در هر صورت برای ادامه ی صحبت با او اشتیاق زیادی داشتم. امیدوار بودم در این عصر

ص: 56

---

1- سیر اعلام النبلاء ذهبی، ج 12، ص 402.

2- مقدمه فتح الباری، ص 488 تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ج 2، ص 25.

جمعه که لحظات استجاب دعا و متعلق به آقا امام زمان (علیه السلام) است، خود حضرت عنایتی کنند. تا این فکر به ذهنم خطور کرد ناگهان یاد آن حکایتی افتادم که یک روز پدرم از کتاب بحار الأنوار مرحوم علامه مجلسی نقل کردند. با خودم گفتم: الآن موقعش هست که بیانش کنم. بنابراین بدون معطلی گفتم:

آقای جمالزهی! افراد موثق، حکایت های فراوانی نقل کرده اند که در طول دوران غیبت، چطور امام زمان (علیه السلام) از افراد زیادی دستگیری کرده و مشکلات آنها را حل کرده اند. حتی در بعضی از حکایات آمده که حضرت دست دشمنان خودش، یعنی ناصبی ها را هم گرفته و آن ها را مورد لطف و عنایت قرار داده است.

آقای جمالزهی با تعجب نگاهی به من و حامد کرد و گفت:

خبر داشتم که شما شیعه ها حکایت هایی را نقل می کنید که بر اساس آن ها امام زمان از شما دستگیری کرده، ولی اینکه ایشان از دشمنان خودش هم دستگیری کرده باشه، اینو دیگه نشنیده بودم.

با لبخندی که سعی داشتم جذابیت کلامم را بیشتر کنم، گفتم:

الآن یک حکایت واقعی رو که از پدرم شنیدم، براتون نقل می کنم. ایشان هم این ماجرا رو تو یک کتاب معتبر (1) خواندند.

ص: 57

## عنایت امام زمان و حضرت زهراء علیهما السلام

یکی از علمای بزرگ که تقریباً در زمان شهید اول زندگی می کرده، این طور نقل می کنه:

یک روز از من دعوت شد که صیغه ی عقد ازدواجی برای یکی از دختران مؤمنه و باتقوای شهر بخوانم. خانواده ی این دختر می خواستند او را به عقد شخصی به نام محمود فارسی در بیاورند.

در آن زمان اهل فارس مشهور بودند به دشمنی با اهل بیت و اینکه ناصبی هستند. این آقای داماد - یعنی محمود فارسی - هم معروف و مشهور بود که از جهت عداوت و دشمنی با اهل بیت سر آمد همه بوده است، اما به لطف پروردگار و امام زمان (علیه السلام) دست از عداوت با اهل بیت بر می دارد و شیعه می شود.

این قضیه برای من خیلی عجیب بود و اصلاً نمی توانستم قبول کنم که یک فرد ناصبی شیعه شده باشد. از او خواستم تا جریان را برای من شرح دهد، نگاهی به من کرد و گفت:

ای شیخ، همین قدر برایت بگویم وقتی حق بر ایم روشن شد به دنبال آن رفتم و تابع حق شدم، جریان من این گونه است:

عادت اهل فارس این گونه بود که وقتی می شنیدند کاروان های تجاری به شهر نزدیک می شوند، عده ای از شهر خارج می شدند و به استقبال آنان می رفتند. یک روز ما شنیدیم که قافله ی بزرگی دارد

به شهر نزدیک می شود. من و عده ای از دوستانم که در آن زمان در اوان نوجوانی بودیم، از شهر خارج شدیم تا به استقبال کاروان برویم اما بعد از اینکه کمی در بیابان پیش رفتیم ضعف و خستگی به سراغمان آمد و کاروان را هم پیدا نکردیم. ناگهان فهمیدیم که در بیابان گم شده ایم.

به هر طرف که نگاه می کردیم برایمان ناشناس بود و نمی دانستیم که باید از کدام طرف حرکت کنیم. اون قدر به این طرف و آن طرف رفتیم تا اینکه قوتمان به پایان رسید و دیگر نیرویی در بدن باقی نمانده بود و عطش شدید بر ما غلبه کرده بود، بی حال به زمین افتادیم.

در همین گیر و دار و وضعیت بدی که به سر می بردیم و تسلیم مرگ شده بودیم، ناگهان دیدیم شخصی سوار بر اسبی سفید به سمت ما می آید.

او آمد تا نزدیک ما رسید. زیرانداز لطیفی پهن کرد که از آن رایحه ی عطر به مشام می رسید که تا به حال مثل آن را استشمام نکرده بودیم. نگاهی به سمت ما کرد.

در این هنگام سوار دیگری به ما نزدیک شد؛ بر سرش عمامه ای بود. از اسب پیاده شد و بر روی زیرانداز ایستاد و هر دو با هم نماز



خواندند و بعد از نماز مشغول تعقیب نماز شدند. بعد از اتمام تعقیبات نگاهی به من کرد و فرمود: ای محمود!

با صدای بسیار ضعیفی که به سختی از حنجره ام بیرون می آمد، گفتم: لبیک یا سیدی.

فرمود: بیا نزدیک من.

گفتم: نمی توانم. عطش و تعب به من اجازه ی حرکت نمی دهد.

او به من فرمود: از این ناحیه مشکلی برای تو نیست.

همین که این کلام را فرمود، احساس کردم روح دوباره ای در بدنم دمیده شد و توانی در بدن خود احساس کردم. روی چهار دست و پا قرار گرفتم و به سوی او رفتم. او دستش را بر صورت و سینه ی من کشید. احساس کردم قوای بدنم کاملاً برگشت.

پس به من فرمود: برخیز و یکی از این خربزه هایی را که می بینی بیاور.

رفتم و یک حنظل یا خربزه ی بزرگ آوردم. ایشان آن را نصف کرد و فرمود: بخور.

با خودم گفتم: چگونه امر می کند که این خربزه های تلخ بیابان را بخورم، اما وقتی که مقداری از آن چشیدم دیدم از عسل شیرین تر و از برف سردتر و از مشک خوشبوتر است.

سپس همین کار را با دوستم که با من بود نیز انجام داد و حال او هم خوب شد.

وقتی که می خواستند از ما جدا بشوند به ایشان گفتیم: شما را به خدا قسم می دهیم که ما را به اهل و دیارمان برسانید.

ایشان به من فرمود: بشارت باد بر شما که بزودی عده ای از اهل و دیارتان به سراغ شما خواهند آمد و سپس رفتند.

همین گونه که ایشان فرموده بودند، اواخر روز بود که عده ای از اسب سواران دیارمان به سراغ ما آمدند. تا چشمشان به ما افتاد گفتند: وای بر شما! کجا بودید؟ این مدت خانواده تان فکر کردند شما تلف شدید. کمکمان کردند و ما را سوار بر مرکب نمودند تا به شهر و دیارمان رسیدیم.

تا خانواده مان چشمشان به ما افتاد خوشحال شدند و ما را سؤال پیچ کردند که چه شد، کجا بودید؟ ما هم شرح ماجرا را گفتیم، اما آنها باور نکردند و گفتند: اینها تخیلاتی بوده که در اثر عطش به شما دست داده است.

چند سال از این ماجرا گذشت، من آن را فراموش کردم انگار اصلاً اتفاق نیفتاده بود. تا اینکه به سن بیست سالگی رسیدم.

شغل من این بود: مرکب هایی تهیه نموده بودم و آنها را به

کاروان‌ها اجاره می‌دادم، خصوصاً به کسانی که برای زیارت ائمه می‌رفتند. بعد در میان راه با تعدادی از رفقایم به آنها شیخون می‌زدیم و آنها را غارت می‌کردیم.

در آن موقع کسی از خانواده ام دشمنی اش نسبت به اهل بیت و پیروان آنان بیشتر از من نبود.

یک بار چهارپایانم را به گروهی از اهل حله کرایه دادم. آن‌ها مسیرشان بغداد بود و می‌دانستند که من چطور با شیعیان بدرفتاری می‌کنم. آن‌ها از من خواستند که من هم همراهشان بروم. وسط راه از تنهایی من سوء استفاده کردند و با خشم و کینه ای که از من به دل داشتند، حسابی اذیت کردند. من هم چون تنها بودم نتوانستم کاری بکنم تا اینکه به بغداد رسیدیم.

آتش کینه‌ی آنان در سینه‌ی من شعله‌ورتر می‌شد تا در بغداد تعدادی از دوستانم را دیدم و جریان را برای آنان تعریف کردم.

آن‌ها هم خیلی عصبانی شدند و گفتند: ناراحت نباش، ما در وسط راه کمین می‌کنیم و آنان را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهیم.

شب شد، و چه شب پر خیر و برکتی برای من بود. در آن شب، ناخودآگاه سؤالی به ذهنم آمد و همان سؤال مایه‌ی سعادت من شد.

با خودم گفتم: چطور می شود که این رافضی ها از دینشان دست برنمی دارند و به مذهب ما گرایش پیدا نمی کنند ولی این دیگران هستند که از مذاهب دیگر به شیعه گرایش پیدا می کنند؟ نکند حق با آن ها باشد.

مدتی این فکر ذهنم را مشغول کرده بود. بالأخره دل را یکدله کردم و خدا را به پیامبر اکرم قسم دادم که اگر حق با ایشان است با علامت و نشانه ای آن را به من بفهماند تا بدانم در اشتباه هستم و حق را برای من ثابت کند.

آخرای شب بود که خوابیدم. در عالم خواب و رویا ناگهان دیدم که در بهشت هستم، بهشتی که به انواع زیورآلات آراسته است. درختان بسیار بزرگ با میوه های رنگارنگ و مختلف! هرگز مانند آنها را در دنیا ندیده بودم.

چهار رودخانه ی زیبا دیدم؛ یکی از خمر و یکی از شیر و یکی عسل و دیگری رودخانه ای از آب، به گونه ای جاری بودند که حتی اگر یک مورچه می خواست از آنها بیاشامد می توانست (لبه نداشتند).

حورالعین های بسیار زیبایی را مشاهده کردم و افرادی را دیدم که در بهشت سکونت دارند و از میوه های بهشتی استفاده می کنند و از

این چهار رودخانه می نوشند، اما من نمی توانستم از این نعمت ها بهره ای ببرم. تا می خواستم از میوه های درختان بچینم شاخه های آنها به سمت بالا حرکت می کرد و دست من به آنها نمی رسید. وقتی به سراغ رودخانه می رفتم تا از آن ها بنوشم آب آن پایین می رفت و گود و عمیق می شد و دست من به آن نمی رسید.

در این میان ناگهان جمعیت زیادی را مشاهده کردم، پرسیدم:

چه خبر است؟

گفتند: سیده نساء العالمین، فاطمه زهرا سلام الله علیها دارد می آید.

عده ی زیادی از ملائکه با ظواهر بسیار آراسته و زیبا از آسمان به زمین آمدند. گویا شخصی را در میان خود همراهی می کردند. همین که حضرت زهرا سلام الله علیها به من نزدیک شدند ناگهان چشمم به شخصی افتاد که در کنار حضرت زهرا ایستاده بود چهره اش برایم آشنا بود. آری، همان کسی بود که چند سال پیش من و دوستم را از عطش و خطر مرگ نجات داده بود.

شنیدم که دیگران می گفتند: او حجت بن الحسن القائم المنتظر است.

ص: 64

هرکسی که آنجا بود نزدیک آمد و محضر بانوی دو عالم عرض ادب و سلام کرد.

من هم جلو رفتم و گفتم سلام بر شما ای دختر رسول خدا.

فرمود: سلام بر تو ای محمود، تو همان کسی نیستی که این فرزندم تو را از عطش نجات داد؟

عرضه داشتم: چرا بی بی جان.

حضرت به من فرمود: اگر جزو محبین و شیعیان ما بشوی رستگار خواهی شد.

سر از پا نشناختم و بلافاصله با تمام وجود گفتم: در سلک شیعیان شما هستم و به امامت فرزندان شما قرار دارم.

بی بی فرمود: بشارت بر تو باد که به تحقیق رستگار شدی.

از خواب بیدار شدم. از خود بیخود شده بودم و به پهنای صورت اشک می ریختم. دوستانم متحیر مانده بودند که چرا این قدر گریه می کنم. فکر کردند در اثر آزار و اذیت شیعیان حالم منقلب شده، مرتب می گفتند: آرام باش! ما انتقام تو را از آنان می گیریم. اما خبر نداشتند که چه انقلابی در درون من ایجاد شده است. مخفیانه از آنان جدا شدم.

نزدیکی های اذان صبح بود به سراغ زائرین شیعه رفتم و به آنان

سلام کردم. آنان که گویا از حضور من در بین خودشان احساس ناراحتی می کردند، گفتند: برو و از ما دور شو، خدا برکاتش را از تو بردارد.

به آنان گفتم: من به سراغ شما آمده ام تا در کنار شما باشم و معالم دین و مذهب تشیع را به من بیاموزید و مرا به سلک خود در آورید.

آنان بسیار تعجب کردند و مات و مبهوت مرا نگاه می کردند. بعضی شان می گفتند: دروغ می گوید. شاید نقشه ای در سر دارد و بعضی دیگر می گفتند: معلوم نیست شاید راست بگوید.

علت را جویا شدند و من هم خوابم را برای آنان تعریف کردم.

آنان به من گفتند: ما داریم به زیارت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می رویم، اگر راست می گویی همراه ما به زیارت بیا تا همان جا تو را با مذهب خود آشنا کنیم.

گفتم: چشم، اطاعت می کنم. خودم را روی دست و پاهایشان انداختم تا به خاطر اینکه حرف مرا پذیرفته اند از آنان سپاسگزاری کرده باشم.

حرکت کردیم به سمت حرم موسی بن جعفر (علیه السلام) تا اینکه به حرم رسیدیم. با صحنه ی عجیبی مواجه شدیم. دیدیم خادمین حرم

به استقبال آمده اند و منتظر هستند. جلوتر از بقیه یکی از خدّام بود که از سادات و از بقیه مسن تر بود.

به آنان سلام کردیم و از ایشان خواهش کردیم درب حرم را که بسته بود برای ما باز کنند تا به زیارت مولا و آقایمان مشرف شویم.

آنان موافقت کردند اما بزرگ آنان که سید بود، جلو آمد و گفت: فقط مطلبی در بین است. در میان شما شخصی هست که می خواهد شیعه شود.

من در عالم رؤیا او را دیدم که در محضر مادرم فاطمه زهرا صلوات الله علیها ایستاده بود و مادرم به من این گونه فرمودند: فردا این آقا می آید پیش شما که شیعه شود، درب حرم را برای او باز کن و قبل از همه، او را داخل کن. من آن فرد را به خوبی می شناسم اگر در بین شما باشد.

همه انگشت به دهان و متعجب شدند، اما هیچ به زبان نیاوردند. بزرگ خادمین شروع کرد به نگاه کردن چهره های زائرین، یکایک چهره ی آنان را بررسی کرد تا به من رسید. تا چشمش به من افتاد فریاد زد: الله اکبر، به خدا قسم، این مرد، خود اوست همان که او را در عالم رؤیا دیدم. این جا بود که قفل زبان بقیه نیز گشوده شد. همه گفتند: راست می گویی و او هم به ما راست می گفت.

ص: 67



حال همه منقلب شده بود. شور و حال عجیبی به پا خواست.

بزرگ خادمین دست من را گرفت و قبل از دیگران وارد حرم کرد.

چه لحظات با شکوهی!

در کنار ضریح موسی بن جعفر (علیه السلام) آداب و عقاید شیعیان را به من آموزش داد. ولایت اهل بیت (علیه السلام) را پذیرفتم و از دشمنان آنان تبری جست.

سپس آن خادم علوی به من رو کرد و گفت: بانوی دو عالم برای تو پیغامی هم فرستاده است.

ایشان فرمودند به تو بگویم: از این پس ممکن است بعضی از گرفتاری های دنیوی به تورو آورد و دچار کمبودهایی شوی، اما تحمل کن، خدای متعال عوض آن را به تو خواهد داد. هرگاه در سختی یا مضیقه ای قرار گرفتی به ما خاندان استغاثه کن و از ما کمک بخواه، نجات پیدا می کنی.

بعد از این ماجرا مدتی گذشت تمام اسبهایم مردند؛ فهمیدم این جزء همان مواردی است که بی بی فرمودند. صبر کردم و خدای متعال بعد از مدتی چندین برابر آن را به من عطا فرمود.

از آن پس هرگاه در مضیقه ای قرار می گرفتم به اهل بیت توسل می کردم و نجات پیدا می کردم و خدای متعال به برکت آنان در

کارهای من گشایش ایجاد کرد و امروز من از موالیان خاندان عصمت و طهارت هستم و از دشمنان آنان بیزارم و امیدوارم که با همین عاقبت خیر از دنیا بروم.

حرکت قطار کند شد، گویا می خواست برای اقامه ی نماز مغرب توقف کند. فضای معنوی خاصی بر کوپه حاکم شده بود، هیچ کس حرفی نمی زد.

هر وقت این داستان واقعی را برای کسی بیان می کنم آنچنان خودم تحت تأثیر قرار می گیرم که اشک در چشمانم حلقه می زند.

اما جالب این جا بود که دیدم آقای جمالزهی با شنیدن این حکایت منقلب شده است؛ سرش را پایین انداخت و به آرامی قطره اشکی را که در گوشه ی چشمش پیدا بود، به انگشت گرفت.

پایان

ص: 69

## ای وارث شیر خدا یا صاحب الامر

ای وارث شیر خدا یا صاحب الامر \*\*\* خونخواه شاه کربلا یا صاحب الامر

در لجه ظلمت گرفتاریم، دریاب \*\*\* ای فلک دین را ناخدا یا صاحب الامر

تاکی افق جای فریب فجر کاذب؟ \*\*\* ای آفتاب آخر بر آیا صاحب الامر

جان راز ظلمت کن رها یا حجت الله \*\*\* حق راز باطل کن جدا یا صاحب الامر

در یربوی یا در نجف یا کربلایی \*\*\* «أو غیرها أم ذی طوا» یا صاحب الامر

عالم سراپا درد بی درمان نشسته \*\*\* ای درد عالم را دوا یا صاحب الامر

ص: 70

مانیستیم اولاد صالح، «یا ابانا» \*\*\*لطفی کن، «استغفر لنا» یا صاحب الامر  
آیا نمی خواهی به دستان خدایت \*\*\* زهرا شود حاجت روا؟ یا صاحب الامر  
جدّ تو و نچوا به گوش چاه تا کی؟ \*\*\*سنگ صبور مرتضی! یا صاحب الامر  
همراه مادر پاک کن اشک پدر را \*\*\*یک دست باشد بیصدا یا صاحب الامر

شاعر: حجه الاسلام شیخ علیرضا قاسمی

ص: 71

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

